



گفت و گوی «جوان» با فرزند شهیده سیده صغری حسینی فرد از شهدای حادثه تروریستی کرمان

من هم به دنبال شهادتم!

گفت و گو
صغری خیل فرهنگ

شهیده سیده صغری حسینی فرد مادری بود که در روز ولادت حضرت زهرا (س) برای شرکت در چهارمین سالگرد شهادت حاج قاسم به گلزار کرمان آمده بود، آمد و بهترین هدیه روز مادر را از دستان حاج قاسم گرفت. به بهانه چهلمین روز شهادت این مادر پای حرف‌های فرزندش سیدداود میرطالبی می‌نشینم که به عشق و تشویق مادر پایش به روضه اهل بیت (ع) باز شد و حالا خودش نوحه‌خوان اهل بیت (ع) است. مادر گویا او را برای چنین روزهایی تربیت کرده بود؛ برای لحظاتی که در کنار پیکرش از چادر خاکی، پهلوی شکسته و شهادت روضه بخواند تا برسد به لحظه وداع به آنجا که کنار پیکر مادر نجوا کند: خدا مادرم را کجا می‌برد / گمانم برای شفا می‌برند / من و خانه‌داری / من و سوگواری / خدا مادرم... فرزندی که بارها در زیارت عاشورا خوانده بود، بابی انت و امی... می‌گوید: همیشه توصیه‌اش این بود که در مسیر انقلاب بمانیم. مادری که مهربانی‌اش زیادت مردم بود. وقت خداحافظی و بدرقه‌اش به سمت کرمان، یکی از مهم‌حلی‌ها گفته بود: برو ان شاءالله شهید شوی! و چقدر این دعا به جان مادر نشست! آنجا که در پاسخش گفته بود: آری من شهادتم را گرفته‌ام. سخت بود روایت از مادر اما سیدداود میرطالبی برای ساعتی همراهان شد تا این نوشتار از سیره و سبک زندگی مادرش تقدیم تان شود.

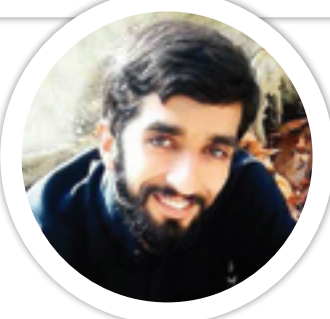
یکمی از هم‌محلی‌ها که کنار مادرم بود و خودش هم مجروح شده بود، بر ایم از آن لحظات اینگونه روایت کرد: وقتی انفجار اتفاق افتاد مادرت به من گفت: زهره نمی‌توانم از جا بلند شوم. به او گفتم: من الان می‌آیم کمکت می‌کنم، اما مادرتان خیلی ترکش خورده بود. ترکش به او اصابت کرده بود. من متوجه جراحت خودم هم نبودم، خودم را به او رساندم، می‌خواستم کمکش کنم که برخیزد اما نمی‌توانست، بعد مادرت به من لبخندی زد و گفت: زهره ما رفتیم! هیچ ناله و داد و فریادی نکرد، فقط خندید و از حال رفت، بعد هم او را به بیمارستان منتقل کردند.

اصابت ۹ ترکش

حادثه تروریستی کرمان

او می‌گوید: روز ۱۳ دی ماه با مادرم تماس گرفتم، اما به خاطر شلوغی مسیر گلزار او متوجه تماس من نشد. در تدارک مطالب مراسم ولادت حضرت زهرا (س) بودم. خبری از حادثه تروریستی کرمان نداشتم. حدود ساعت ۱۵:۴۰ دوباره با مادرم تماس گرفتم، همین که دو تا بوق خورد، آن طرف خط خانمی جواب داد. من که گمان می‌کردم مادرم است، شروع

به چهارمین سالروز شهادت حاج‌قاسم!



او ارادت زیادی به رهبر معظم داشت. شهیدان حاج‌قاسم و حججی را بسیار دوست داشت و می‌گفت: من آرزو دارم سر مزار این دو شهید بروم، همیشه می‌گفتم باشد مادر، ان شاءالله خواهیم رفت. هر مرتبه‌ای که می‌خواستیم برویم، کار یا برنامه‌ای برایش پیش می‌آمد که نمی‌توانست به زیارت مزار این دو شهید برود. می‌گفت: حتی اگر یک روز مانده به پایان عمرم باید به گلزار شهدای کرمان بروم و مزار حاج‌قاسم را زیارت کنم تا رسیدن به چهارمین سالروز شهادت حاج‌قاسم!

همسری و همسنگری با جانباخت

مادرم از آن روزها این گونه یاد می‌کرد: «ما شرایط سختی را گذرانیدیم و نبود پدرت سخت‌ترش هم می‌کرد. بچه‌ها به سختی بزرگ شدند. من برای اینکه شکم آنها را سیر کنم، می‌رفتم میوه‌های کل درخت خرما (خارک) را می‌کندم و برای بچه‌ها می‌آوردم. پوست‌شان را می‌کندم و آنها را داخل آب می‌انداختم تا کمی زبری‌شان را بگیرم. آنها را به بچه‌ها می‌دادم که بخورند. گاهی آرد توزیع می‌کردند که من هم می‌گرفتم و با آن برای بچه‌ها نان و غذا تهیه می‌کردم. گاهی هم از شیر گاوهای عمو برای سیر کردن شکم بچه‌ها استفاده می‌کردیم. کمی بعد پدر بر اثر انفجار دچار موج گرفتگی شد و به خانه بازگشت و دیگر نتوانست به جبهه برود، اما مادر جاهد پدر را در پشت جبهه ادامه داد. مادرم می‌گفت: «من همراه با دیگر خانم‌ها در ستادهای پشتیبانی شرکت می‌کردم. نمی‌توانستیم اسلحه به دست بگیریم و به میدان برویم اما همه‌همت ما این بود که با جمع‌آوری کمک‌های مردمی و ارسال‌شان به جبهه خدمتی به رزمندگان انجام دهیم. از نان پختن و تهیه مرغ گرفته تا بدرقه رزمندگان به جبهه.»

سیدداود میرطالبی هیچ گاه فکرش را هم نمی‌کرد روزی برسد که بخواهد از مادرش روایت و از لفظ «شهیده» کنار نام مادر استفاده کند. او می‌گوید: مادرم سیده صغری حسینی فرد متولد اول مرداد سال ۱۳۴۷ استان فارس است. او در یک خانواده مذهبی بزرگ شد که در حیووجه انقلاب و دوران دفاع مقدس دین‌شان را به انقلاب و نظام ادا کردند. مادرم چهار برادر و یک خواهر داشت که هر چهار برادرش در جبهه‌های جنگ حضور داشتند، اما خط جهاد و ایثار در خانواده مادری‌ام محدود به مردهای خانواده نمی‌شد. خاله‌ام و مادرم هم تمام تلاش خود را کردند تا سهمی در جهاد و دفاع از اسلام در برابر دشمنان داشته باشند؛ خاله‌ام با یک رزمنده ازدواج کرد و مادرم هم با یک جانباز. همسنگر همسران‌شان شدند و همه مسئولیت‌های خانه را در نبودشان بر عهده گرفتند. پدرم کشاورز، دامدار و به دنبال کسب رزق حلال و چرخاندن امور خانه‌اش بود. جنگ که شروع شد، پدرم داس، دام و خیش را راه و لباس جهاد به تن کرد. با رفتن پدرم، مادرم ماند و فرزندانش؛ سید یوسف و سید یونس. تکلیف حکم می‌کرد پدرم برای دفاع از اسلام و کشور راهی شود.

باید حق روضه ادا شود

روضه خوانی‌ات نیاید، خود من می‌آیم و منبرت را گرم می‌کنم. مادرم به شدت اهل پکاء بود. وقتی پای منبر من می‌نشست، از صدای گریه‌های او متوجه می‌شدم که حال و هوایش چگونه است! می‌گفت: حق روضه باید ادا شود. پیامبر (ص) به ما سفارش کرد و عترت و قرآن را در میان امتش به یادگار گذاشت، فرزندان من باید به توصیه پیامبر (ص) توجه کنند. بر همین اساس من مداح شدم و یکی از خواهرهایم حافظ قرآن شد. برادران من در بسیاری از مراسم‌ها و یادواره‌ها در منطقه حضوری فعال دارند و این به خاطر توجه مادر به تربیت دینی و مکتبی‌اش بود.

او در ادامه به خلیفات و روحیات مادرش اشاره می‌کند و می‌گوید: مادرم شش پسر و دو دختر داشت. او عاشق اهل بیت (ع) بود؛ ۱۵ سال در خانه روستایی روضه اهل بیت (ع) بر گزار می‌کرد. با اینکه وضعیت معیشت ما در حد پایین بود، اما به برگزاری این مراسم‌ها و روضه‌ها بسیار تأکید داشتند؛ هم مادر و هم پدر. پدرم نوحه‌خوان است. من از هشت سالگی مداحی را از روضه‌های خانگی مادرم آغاز کردم و به تشویق او مداح شدم. مادرم می‌گفت: اگر تمام بچه‌های هیبت تو را تنها گذاشتند و تو تنها ماندی، نگران نباش، حق نداری هیبت امام حسین (ع) را تعطیل کنی. هیچ کس پای منبر

خادم‌الحسین (ع)

می‌گفت: نه، باید خودم هزینه‌اش را تهیه کنم، می‌خواهم از دسترنج خودم باشد. مادرم ۱۱ سال به پیاده‌روی اربعین و زیارت امام حسین (ع) رفت، اما وقتی زانوهایش مشکل پیدا کرد، به من گفت: نام مرا در موکی بپوش تا بتوانم به زائران امام حسین (ع) در موکب خدمت کنم. من نام مادرم را در موکی که برای یکی از دوستانم بود ثبت‌نام کردم، در موکب حضرت زهرا (س) جم استان بوشهر که نزدیک و حد مرزی شهر ماست، او در موکب نان و غذا می‌پخت و روزه‌های خادمی‌اش را خیلی دوست داشت.

شهادت لیاقت می‌خواهد

آرزوی شهادت داشت. هم محلی‌های‌مان بعدها بر ایم تعریف کردند که ما به شوخی به مادرت رفتنی که با شهادت ختم بخیر شد. او می‌گوید: من در ایام و مراسم‌های مربوط به اهل بیت (ع) در خانه خودم روضه می‌گفتم و گاهی برای اجرای مراسم به شهرستان‌های مختلف می‌رفتم، اما روز مادر را هرگز از دست نمی‌دادم. آن روز قرار بود در خانه خودم مراسمی بگیرم. من منزل مادرم رفتم و او را برای جشن ولادت حضرت زهرا (س) دعوت کردم، او به من گفت: من برای زیارت مزار حاج‌قاسم ثبت‌نام کرده‌ام و قرار است همراه کاروانی به کرمان بروم. من خیلی تشنه زیارت ایشان هستم. اگر کاروان زودتر حرکت کرد، من همراه کاروان می‌روم و شاید نتوانم شما را ببینم. من هم گفتم: اشکالی ندارد. بعد هم که مادر راهی کرمان شد و من توفیق زیارت و دست‌بوسی‌اش را نداشتم. خوب یادم است، یک مرتبه در مورد شهادت زائران در مسیر پیاده‌روی اربعین با مادرم صحبت می‌کردم. او گفت: کاش من هم در مسیر اهل بیت (ع) و در مسیر شهدا به این عاقبت‌بخیری برسیم. دعایش شهادت بود و قلباً

بابی انت و امی

فرزند شهید در پایان می‌گوید: دشمنان ما جهل دارند و این اشتباه آنان است، چون جبهه ما را نشناخته‌اند. آنها نمی‌دانند مردم ما عشق به شهادت دارند، مردمی که دنیا را فانی می‌دانند، از شهادت هراسی ندارند که با کشتن چند نفر به خیال خود می‌خواهند مقابل جبهه حق بایستند. آنها نمی‌دانند که ناخواسته به مکتب حاج‌قاسم و به جبهه مقاومت کمک می‌کنند. من

توصیه آیت‌الله بهجت (د)

یک مرتبه به مادرم گفتم: برای من دعای شهادت کن. او سکوت کرد؛ سکوتی که چند روز طول کشید، بعد به من حلالم کن، چشم حتماً برایت دعا می‌کنم. نمی‌دانم مادرم در آن چند روز با آن حس مادرانه چطور کنار آمد و توانست از این تعلق خاطر بگذرد و آمین‌گوی دعایم باشد. او بصیر و رفیق خوبی برای من بود. حیف که رفیق نیمه‌راه شد. بعد از شنیدن خبر مجروحیتش وقتی به کرمان رفتم، خودم را به کنار مزار حاج‌قاسم رساندم و به ایشان گفتم، حاج‌قاسم جدایی من از مادرم بسیار سخت است، اما از تو می‌خواهم مادرم را شفا دهی! او تا یک قدمی چیزی آمده که همیشه آرزویش را داشت. آمدم اینجا تا از شما بخواهم که او را به آرزویش برسانی و من را هم با شهادت به او ملحق کنی!

همان روز خاکسپاری به مردم گفتم که مادرم همیشه خودش را با نام فرزندان‌ش معرفی می‌کرد و می‌گفت: من مادر سیدداودم یا مادر سید یونس هستم یا همسر سید عبدالله میرطالبی‌ام، اما کار به جایی رسید که حالا ما باید خودمان را با نام مادر معرفی کنیم و بگوییم ما فرزندان شهیده سیده صغری حسینی فرد هستیم. مادر شد تا بلوی که ما با افتخار به آن نگاه می‌کنیم و خودمان را از او می‌دانیم. بسیاری می‌پرسند که مادر تان در زندگی‌اش چه کاری انجام داده بود که به این مقام رسید. مادرم به فرموده آیت‌الله بهجت (رحمه‌الله علیه) عمل کرد؛ به همان توصیه انجام واجبات و ترک محرمات. او مقید به انجام امور دینی و واجبات دینی بود. مادرم علاقه زیادی به اهل بیت (ع) به ویژه به حضرت زهرا (س) و امام حسین (ع) داشت، آنقدر که نهایتاً رزقش را از ائمه (ع) گرفت.

چون شیشه عطری که درش گم شده باشد!

و عظمتی دست پیدا کرد که جهانی شد. او همچون شیشه عطری بود که با شهادتش عطر وجودش در همه عالم پیچید و گلزار شهدای کرمان، امامزاده عشق شد. (این بخش از گفت‌وگو، ما را به یاد این بیت می‌اندازد: پیچیده شمیمت همه جای تن بی‌سرا / چون شیشه عطری که درش گم شده باشد).

او در ادامه از شکوه حضور مردم در گلزار شهدای کرمان یاد می‌کند و می‌گوید: چهارمین سالروز شهادت حاج‌قاسم با شکوه خاصی برگزار شد و همان طور که حضرت آقا فرمودند، حاج‌قاسم مکتب بود و این مکتب برای همیشه زنده و گسترده خواهد بود. مکتب حاج‌قاسم مسیر را برای همه روشن کرد. نه اینکه این در مورد کشور ما باشد، نه حاج‌قاسم به مقام



خدا مادرم را کجا می‌برند!

مادرم را به شهرشان داشتند که متأسفانه شرایط مهیا نبود و باید او را برای تدفین به روستای خودمان می‌رساندیم. جمعیت چند هزار نفری برای تشییع مادرم آمده بود. مردم زمان و مکان نمی‌شناختند و در آخر مادر را به خانه آوردیم تا بچه‌ها با او وداع کنند. لحظات سختی بود، اما مادر باید می‌رفت... در آن لحظات اینگونه زرمزه می‌کردم: خدا مادرم را کجا می‌برد / گمانم برای شفا می‌برند / من و خانه‌داری / من و سوگواری / خدا مادرم...!

به لحظه وداع که می‌رسیم، حرف‌هایش می‌شود روضه؛ بچه‌ها دور پیکر مادر حلقه زده‌اند و باید با جسم خاکی او وداع کنند، سیدداود این لحظات را اینگونه بر ایم روایت می‌کند: پیکر مادرم را در میان خیل عظیم علاقه‌مندان به شهید تشییع و تدفین کردیم. در مسیر خانه مادرم بسیار مورد استقبال قرار گرفت. بسیاری از شهرها تقاضای ورود پیکر

